

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و هشتادم





خانم فریبا الہی مہر



به نام خدا

خلاصه شرح غزل ۲۵۲ دیوان شمس، برنامه ۹۹۱

نذر کند یار که امشب تو را

خواب نباشد، ز طمع برتر آ

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

خداوند که این لحظه نو به نو خلق می کند، می خواهد که ما امشب، یعنی تا زمانیکه در این دنیا و در این جسم هستیم، در خوابِ ذهن فرو نرویم و از آرزوها و خواسته های من ذهنی مثل شادی خواستن از پول، همسر و تأیید خواستن از جمع رها شویم.

حفظ دماغ، آن مَدَمَّغ بُود
چونکه سَهَر باید یارِ مرا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

-مَدَمَّغ: گول و احمق
-سَهَر: بیداری

اگر ما بخواهیم عقل و خرد من ذهنی مان را حفظ کرده و مرتب برحسب آن چیزی که من ذهنی در ذهن مان به ما می گوید فکر و عمل کنیم، در فکرهای پشت سرهم گیج و نادان شده و در خواب من ذهنی فرو می رویم. یار ما، یعنی خداوند می خواهد که ما از خواب من ذهنی بیدار شویم و عشقش را در جهان پخش کنیم. زمانی ما بیدار می شویم که با فضاگشایی هر هم هویت شدگی را که در درونمان به جای خداوند گذاشته ایم، شناسایی کنیم تا خداوند آن را بیندازد. به عنوان مثال، اگر من ذهنی، زیبایی مان، بدن مان، و پولمان را مهم نشان می دهد، ما بگوییم این چیز مهم نیست، تنها چیز مهم فضاگشایی است.

هست دماغِ تو چو زیتِ چراغ

هست چراغِ تنِ ما بی وفا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

-زیت: روغن

همانطور که در چراغ روغن می ریختند و باعث روشنایی می شد، این عقل ما هم که الان در هشیاری جسمی هستیم مثل روغن چراغ است و در واقع فقط چراغ ذهن مان را روشن می کند و بی وفاست و از بین می رود و جان اصلی و هشیاری حضور را نمی شناسد.

گر دَبِه پُرزیت بُود، سود نیست
صبح شود، گشت چراغت فنا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

-دَبِه: دَبَّه، ظرف روغن و لَبَنیات

اگر این ظرف یا چراغ ما پر از روغنِ هم‌هویت شدگی‌هایی مثل پول یا دردهایی مثل حسادت و خشم باشد، هیچ سود و فایده‌ای ندارد، چون وقتی صبح حضور بیاید، این چراغ من‌ذهنی‌مان خاموش می‌شود. به عبارتی، زمانیکه ما به حرف‌های حضرت مولانا گوش کرده و اَنْصِتُوا یعنی فرمان «خاموش باشید» را رعایت کنیم، ذهن‌مان ساکت شده و صبح حضور دمیده می‌شود و چراغِ من‌ذهنی ما خاموش شده و از بین می‌رود و ما به خدا زنده می‌شویم.

دعوتِ خورشید به از زیتِ تو
چند چراغِ ارزد آن یک صلا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

اگر کسی با فضاگشایی به خداوند زنده شده و چراغ حضورش روشن شود، یک دعوت و یک خردورزی از طرف چنین انسانی بهتر از هزاران چراغی است که با عقل من‌های ذهنی روشن شود.

چشمِ خوشش را ابدًا خواب نیست
مست کند چشمِ همه خلق را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

چشم خداوند ابداً به خواب فرو نمی‌رود، چشم خداوند چشم همه انسان‌هایی را که می‌خواهند به او زنده شوند، مست می‌کند. اگر ما به عنوان امتداد خداوند در خواب همانیدگی‌هایی مثل خشم، نفرت و رنجش نرویم و آگاهانه از خداوند عذرخواهی کنیم و بگوییم نمی‌دانیم، چشم حضور ما باز شده و به خداوند زنده می‌شویم، در اینصورت همه را دوست داریم، با همه در صلح و آشتی هستیم و وقتی در کنار مردم قرار بگیریم، چشم آن‌ها هم مست شده و با ارتعاش خدایی ما به زندگی زنده‌تر می‌شوند.

جمله بَخُسپند و تبسّم کند
چشم خوشش بر خَللِ چشم‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

-خُسپیدن: خوابیدن
-خَلل: ضعف، کاهش، تباهی در کار

اکثریت انسان‌ها در خواب من‌ذهنی هستند و چیزهایی که ذهن‌شان مهم‌شان می‌دهد، مثل پول یا همسرشان را در مرکزشان گذاشته‌اند و خداوند می‌خندد. چشم خوش خداوند همیشه زیبا می‌بیند، زیرا او فضاگشاست و فقط به خدائیت ما نگاه می‌کند و می‌داند که ما باید حتماً از همه دردهای من‌ذهنی‌رها شویم، برای همین ما را نسبت به این همانیدگی‌ها بی‌مراد می‌کند تا ما با فضاگشایی به او زنده شویم.

پس «لَمَنْ الْمَلِكُ» برآید، به چرخ
کو مَلِکَانَ خوشِ زَرینِ قبا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

-لَمَنْ الْمَلِكُ: فرمانروایی از آن کیست؟ اشاره به آیه ۱۶ سوره مؤمن ۴۰۹
-مَلِکَانَ: شاهان

ما باید این سؤال را از خود پرسیم که در این لحظه فرمانروایی از آن چه کسی است؟ و آن شاهان خوش
لباسی که من ذهنی داشتند و به قدرتشان متکی بودند، کجا هستند؟ اگر فضا را باز کنیم، متوجه می‌شویم
که این لحظه فرمانروایی فقط از آن خداوند است.

کو امرا؟ کو وزرا؟ کو مہان؟
بہرِ بلادِ اللہ حافظ کجا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

-مہان: بزرگان
-بلادِ اللہ: قلمرو خدا

شاهان، وزیران و انسان‌هایی که خود را بر حسب مقام و پول‌شان، از همه برتر می‌دانستند، کجا هستند؟
آیا آن‌ها با من ذهنی‌شان می‌توانستند حافظ درون گشوده شده باشند؟ مسلماً نه، چرا که تنها عارفانی
چون حضرت مولانا، حافظِ شہرِ عشق در درونمان هستند. پس این امرا کجا و حافظان شہرِ عشق و
یکتایی کجا؟

اهلِ عِلْمِ چوں شد و اهلِ قَلَمِ؟
دیو نیابی تو به دیوان سرا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

-اهلِ عِلْمِ: لشکریان، نظامیان
-دیوان سرا: عدالت‌خانه، سرای داوری

آن کسانی که با من ذهنی زور و قدرت داشتند چه شدند؟ اهلِ قَلَمِ، یعنی کسانی که با دانشِ کتابی هم‌هویت بودند و با پندار کمالشان، ادعای استادی داشتند، کجا هستند؟ زمانیکه ما با فضاگشایی از دردهای من ذهنی بیدار شده و به خداوند زنده شویم، در این دیوان داوری خداوند، دیوِ من ذهنی ما کوچک شده و دیگر به حساب نمی‌آید.

خانه و تن‌شان شده تاریک و تنگ
چونکه ببردیم یکی دم، ضیا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

-ضیا: نور، روشنایی

وقتی در این لحظه بی‌مراد شویم، اگر فضا را بسته و پیغامِ زندگی را نگیریم، از نور زندگی قطع شده و خانه دلمان تنگ و تاریک می‌شود و انعکاسش در بیرون هم پخش درد هست.

گرد که بادش برود چون شود؟

افتد بر خاک سیه؟ بی‌نوا

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

وقتی باد قطع شود، همه گرد و غبارها بر زمین می‌نشینند و این نشان می‌دهد که نیروی باد، سبب بلند شدن گرد و غبار می‌شود. به عبارتی، هم اکنون نیروی زندگی غبار همانیدگی‌های درونمان مثل حرص، خشم و کینه را بلند می‌کند تا ما با فضاگشایی از این همانیدگی‌ها آزاد شویم. اگر ما همیشه بیدار بمانیم و لحظه به لحظه با فضاگشایی به خداوند وصل باشیم، دیگر گرد و خاک من‌ذهنی بلند نمی‌شود، اما اگر با فضابندی از زندگی قطع شویم، با من‌ذهنی‌مان به خاک سیاه می‌افتیم و می‌میریم و بعد مردن به جسم، حسرت خورده و متوجه می‌شویم که این نیروی زندگی بود که جسم ما را به حرکت درمی‌آورد، اما دیگر دیر شده و ما فرایند تبدیل را از دست دادیم.

چون بجهند از حُجَبِ خوابِ خویش
باز بمالند سِبَالِ جَفَا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

-حُجَب: حجاب‌ها
-سِبَال: سیل، سِبَال مالیدن: پرداختن به کاری

وقتی ما با یک بی‌مرادی از خواب من‌ذهنی بیدار شویم، یک مدتی فضاگشا می‌شویم و وقتی حالمان خوب شد، همه چیز را فراموش کرده و دوباره برحسب من‌ذهنی می‌بینیم و هر چیز آفل مثل پول را به مرکزمان می‌آوریم.

آه چه فراموش گرند این گروه
دانش‌شان هیچ ندارد بقا
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

- فراموش گر: فراموشکار

حضرت مولانا می‌فرماید، این انسان‌ها چقدر فراموشکارند. چرا یاد نمی‌گیرند که باید همیشه بیدار بمانند؟
چرا دوباره با من ذهنی‌شان فکر و عمل می‌کنند؟ چرا نمی‌دانند که این دانشِ ذهنی هیچ دوامی ندارد؟ چرا
فضای درون‌شان را باز نمی‌کنند تا به خداوند زنده شوند؟

زود فراموش شود سوزِ شمع
بر دلِ پروانه ز جهل و عَمَا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

-عَمَا: عَمی، کوری

پروانه به خیالِ اینکه آتشِ شمع، نور است، خودش را به این آتش می زند و پرش می سوزد، اما فراموش می کند و دوباره خودش را به آتش زده و در این کوری می سوزد. ما هم آتشِ من ذهنی را نورِ خدا دیده و با نادانی، جهل و کوری، خودمان را دائماً با آتشِ دردهای من ذهنی می سوزانیم.

باز بیاید به پر نیم سوز
باز بسوزد چو دل ناسزا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

پروانه با پر نیم سوز، باز خودش را به آتش می زند و می سوزد، ما هم با من ذهنی در آتش دردها می سوزیم.
به عنوان مثال، با همسر، خانه و مقاممان هم هویت می شویم و در نتیجه دلمان ناشایست شده و به
خداوند زنده نمی شویم، زمانی دلمان لایق و شایسته زنده شدن به خداوند می شود که با یک درد بیدار
شده و فراموش کار نباشیم و دوباره بسوی دردها نرویم.

نذر تو گُن، حکم تو گُن، حاکمی
بر شب و بر روز و سَحَر، ای خدا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

خدایا، تو این لحظه بر این شبِ منِ ذهنی و بر این روز که فضا را باز می‌کنیم و بر این سَحَر که بین روز و شب بوده و در حال تبدیل هستیم حُکم گُن، چرا که تنها حاکم و فرمانروا تو هستی.

ارادتمند شما: فریبا الهی مهر



خانم دیبا از کرج



هست ما در نیستی مطلق است

بستی تو هست ما را در نیستی مطلق

بستی مراد ما را بر شرط بی مرادی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

پند مولانا عطر روح نوازیست که جان و دلم را مست می کند و مرا به سوی نیستی می کشاند. آنجاییکه عدم نام دارد و پناه مطلق است. آنجاییکه هیچ من ذهنی وجود ندارد تا خودنمایی کند و هستی بسازد. حتی اگر بی مراد شدم ایمان دارم که مراد واقعی در فضای اطراف بی مراد است تا از همانیدگیها و هستی مجازی پرده بردارد و سخن بگوید.

کاشکی هستی زبانی داشتی
تا ز هستان پرده‌ها برداشتی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۵

خدایا می دانم که کارگاه تو نیستی مطلق است و بازگشت من به سوی توست. همه طلبم، همه مرادم تو هستی پس غیر تو هیچ نمی‌خواهم و در دام سبب سازی ذهن و کارافزایی و زیانکاری‌هایش نمی‌افتم.

بازگرد از هست سوی نیستی

طالب ربّی و ربّانیستی

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۸

کارگاه صنع حق چون نیستی است

پس برون کارگه بی‌قیمتی است

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاه خدا که فضای بی‌نهایت و ابدیت است، بی‌نشان و تهی‌ست و به صورت ۹۹/۰ خلاء خودش را در ما نفوذ داده است. پس ما هر لحظه باید سینه را شرح دهیم و بکوشیم از فضای عدم و انبساط خارج نشویم. حتی اگر بی‌مراد شدیم، مریض و برشکسته شدیم، فضا باز کنیم تا استاد استادان، خدای صمد بیاید و ما را از جسم بینی در نقشها و بازیهای دنیا بی‌نیاز کند.

ما بدانیم هر جا کم بیاییم و نیست شویم او بیشتر به ما دسترسی دارد تا ما را از جنس خودش، صمد کند و افزونی عشق و خردش را در جانمان بریزد.

چون شنیدی شرح بحر نیستی
کوش دایم تا بر این بحر ایستی

چونکه اصل کارگاه آن نیستی است
که خلاء و بی نشان و تهی است

جمله استادان پی اظهار کار
نیستی جویند و جای انکسار

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۴۶۶ الی ۱۴۶۸

لاجرم استاد استادان صمد
کارگاهش نیستی و لا بود


هر کجا این نیستی افزونتر است
کار حق و کارگاهش آن سر است.

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۴۶۹ الی ۱۴۷۰

بیاییم سپاسگزار جناب شهبازی باشیم که چشم کور من ذهنی ما را با ابیات مولانا شفا داد و با نور عدم آشنا کرد. بیاییم از ستیزه‌گری دور باشیم و من ذهنی خود را رسوا کنیم تا نیست شود و مثل فرعون ستمگر رویمان به هستی و دنیای گذرا نباشد.

رو به هستی داشت فرعون عنود
لاجرم از کارگاهش کور بود


—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۴

در پناه عشق الهی باشید 
دیبا از کرج



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین. برنامه ۹۹۱، غزل ۲۵۲ و ابیات انتخابی. به نام خداوند عشق 

نذر کند یار که امشب تو را
خواب نباشد ز طمع برتر آ
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

بار دیگر مولانای جان با عناوین مختلفی ندا و سخن پروردگار را به گوش ما می‌رساند و بیان می‌کند که از بس طولانی مدت در خواب ذهن به سر برده‌ایم، یار و خداوند با نذر کردن و دعا کردن، خواهان بیداری ما از خواب ذهن می‌باشد. و امیدوار است که از "طمع‌ها برتر آییم". و مانند سابق و گذشته خام طمع‌ها و کشش‌های جذاب و دروغین همانیدگی‌ها نشویم.

طمع و خواستن های دنیوی به اندازه‌ای جذاب هستند که جایگزین همه چیز در زندگی ما شده‌اند و طوری جلوه‌گری می‌کنند که خود را مهمتر از فضاگشایی و خود را مهمتر از مرکز عدم و خود را مهمتر از بیداری و خود را مهمتر از لحظه به لحظه صنع و خلاقیت پروردگاری می‌دانند و به نمایش می‌گذارند. و ما را در باتلاق ذهنی فرو برده که از آنها همه چیز را خواهانیم و غافل از اینکه خود هیچگونه شیرازه و اصل و ماندگاری ندارند و سرابی بیش نمی‌باشند. طمع خود میل شدید و خواستن و حرص و آزمندیست. با وجود اینکه همه چیز دارد و کامل و تمام می‌باشد، باز هم خواهان است و حرص آن را در دل و جان خود می‌پروراند.

هر که را باشد طمع الکن شود
با طمع کی چشم و دل روشن شود؟

پیش چشم او خیال جاه و زر
همچنان باشد که موی اندر بصر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۵۷۹ و ۵۸۰

مولانای جان در این دو بیت دفتر دوم مثنوی، ویژگی‌های طمع را بیان می‌کند که هر کسی که دارای حرص و طمع فراوانیست گنگ و لال می‌باشد. یعنی: زندگی نمی‌تواند از طریق او خرد و دانایی خود را بیان نماید. بینایی عدم بین خود را از دست می‌دهد و به جای آن عینک حرص و آزمندی بر چشمانش قرار می‌دهد و همه چیز را پول و زر و جاه و مقام می‌بیند.

درست مانند زمانی که مو یا چیز دیگری جلوی چشمانمان قرار می‌گیرد که به روشنایی و درستی نمی‌توانیم اشخاص و اشیاء را به وضوح ببینیم.

جز مگر مستی که از حق پُر بود
گرچه بدهی گنج‌ها او حر بود
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۱

-حر: آزاده

مگر جز افرادی که به عشق الهی زنده شده‌اند و مرکز و دل و درونشان پُر از عشق احدیست. و هر چیز مادی که به آنها نشان بدهی وابسته و دلبسته آنها نمی‌گردند. چرا که آنها طعم شیرین آزادی و رهایی را چشیده‌اند و این عشق صمدی و احدی خداوند را تحت هیچ شرایطی با هیچ چیز دیگری معاوضه نمی‌کنند.

آه چه فراموش گرند این گروه
دانششان هیچ ندارد بقا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

مولانای جان از افراد طماع اینگونه یاد می کند که: چقدر حال به هم زنند و چقدر فراموشکار و چقدر زود یادشان می رود!!! همین که حالشان خوب می شود و یک موفقیتی را کسب می کنند، دوباره یا خود را همانیده می سازند و یا اینکه امورات زندگی خود را با علم و دانش های ذهنی می خواهند اداره کنند. در صورتیکه هیچ گونه بقایی و هیچ گونه ریشه و اساسی ندارند.

دی شوی، بینی تو اخراج بهار
لیل گردی، بینی ایلاج نهار
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۲

-ایلاج: وارد کردن.

حال تو ای انسان طماع و آزمند: بر حسب همانیدگی‌هایت زمستان شو و نسبت به من ذهنی‌ات کوچک.
خود را غره و مغرور مگردان. تا بهار حضور و زنده شدن به زندگی در تو شکوفا گردد و فضای درونت
گشوده شود و نسبت به سبب‌های ذهنی و فکرهای همانیده شب باش. و بگو: "نمی‌دانم". تا روز و صبح
امید و حضور الهی در تو بدمد و طلوع نماید.

ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم
از ورای تن به یزدان می‌زییم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰

و تو ای انسان طماع و آزمند بدان که: تو این جسم خاکی ات نیستی، تو این افکار واهی ات نیستی، تو این هیجانات مخرب خروب من ذهنی ات نیستی. کوتاه مدت در این تن منزل گزیده‌ای. جان تو زنده به زندگیست که کامل و پُر در درونت زندگی می‌شود." و کامل جان آمده‌ای و دست به هر استادی مده".

ای ز غم مُرده که دست از نان تهیست
چون غفورست و رحیم این ترس چیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

و تو ای انسان طماع و آزمند " اگر واقعاً فکر می کنی که خداوند غفورست و رحیم، چرا فضا گشایی نمی کنی؟ و چرا می ترسی؟ این ترس من ذهنی ات به خاطر چیست؟ مگر نمی گویی که خداوند غفورست و رحیم؟ پس ما هم از جنس اویم. غفوریم و رحیم.

آیا علت ترسیدنت را می دانی؟ علتش این است که مرکزت را پُر از همانیدگی ها ساخته ای و انکار الست می کنی و بر حسب همانیدگی ها می بینی و بر حسب آنها می اندیشی و ترس از دست دادن داری و ترس کم و زیاد شدن هم هویت شدگی هایت را و از رحمت اندر رحمت بی منتهای کائنات بی خبری و ترس بابت این است که: همانیدگی هایت را در مرکز گذاشتی نه خداوند و نه زندگی را.

نذر تو کن حکم تو کن، حاکمی
بر شب و بر روز و سحر ای خدا
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

ای خدای مهربان اکنون آگاه شدیم و دانستیم. تو برایمان نذر کن و دعا.
و تو برایمان حکم کن و فرمانروایی.
و تو امورات زندگی مان را در دست گیر.
و تو حاکم مان باش. تا فضاگشایی کنیم و مرکزمان را عدم سازیم و بر حسب همانیدگی هایمان بیدار
گردیم.

سحر نزدیک است و زمان تبدیل شدن ما فرا رسیده است. ما را بیدار ساز. و شیپور "بیدار شو، بیدار شو، بیدار شو" را به صدا در آور تا بیدار شویم و تا بیدار باقی بمانیم. و در پایان: وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهیست
چون غفورست و رحیم این ترس چیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید خیلی ممنون، خدا نگهدار شما
-زهرا سلامتی، از زاهدان



خانم پردیس کسرائی



با سلام ادامه ابیات از برنامه ۹۲۰

جمله بی‌قراریت از طلبِ قرارِ توست
طالبِ بی‌قرار شو تا که قرار آیدت

جمله ناگوارشت از طلبِ گوارش است
ترکِ گوارش آر گنی، زهرِ گوار آیدت

جمله بی‌مرادیت از طلبِ مُرادِ توست
ور نه همه مُرادها همچو نثار آیدت
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۳


می گوید: «جمله، همه بی مرادی تو به خاطر این است که مراد مادی طلب می کنی. به دنبال یک پندار تصویری هستی که کامل است و آن پندار ایجاب می کند که ما مراد این جهانی بخواهیم. اگر این را نمی خواستی، همه مرادها نثار تو می شد.»

با تشکر: پردیس کسرائی



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com